



گفت و گو با
دکتر نعمت الله باوند مولف کتاب

در آمدی بر نظریه انقلاب اسلامی

■ جنابعالی در کتاب اشاره‌ای داشته‌اید به تفکر جدایی دین از سیاست و تبدیل خلافت اسلامی به سلطنت و ریشه این امر را بر مبنای فکری مخرب یهودیان و مسیحیان دانسته‌اید و عنوان کرده‌اید که این فکر در اصل از ناحیه آن‌ها در میان مسلمین شکل گرفته است. با توجه به شواهد تاریخی در خصوص تبدیل خلافت به سلطنت آیا نمی‌توان ریشه اصلی شکل‌گیری تفکر جدایی دین از سیاست را بیشتر در میان خود مسلمین یافت؟

□ در بین ادیان و به طور کلی همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها اعم از تمدن‌های دینی و بشری یک وجوه مشترکی است که سرچشمه‌های بعضی جریان‌ها را در فرهنگ‌ها و تمدن‌های متأخر توضیح می‌دهد و خواه ناخواه این تمدن‌ها و فرهنگ‌ها از بعضی ویژگی‌های اساسی که در گذشته بوده تأثیر می‌پذیرند با توجه به اعتقاد به ارتباط مقاطع مختلف تفکر و زندگی بشر و ادیان در ارتباط با هم که یک مسئله علمی است، بنده عرض کردم که در قدیمی‌ترین کتاب موجود و مکتوب که از متون ادیان ابراهیمی یعنی همان تورات - توراتی که بنا به اعتقاد ما مسلمانان تحریف شده است - آمده

پژوهشگاه پژوهش‌های فلسفی و اندیشه‌های اسلامی
گفتگو از: حامد منصوری اصل

اشاره :

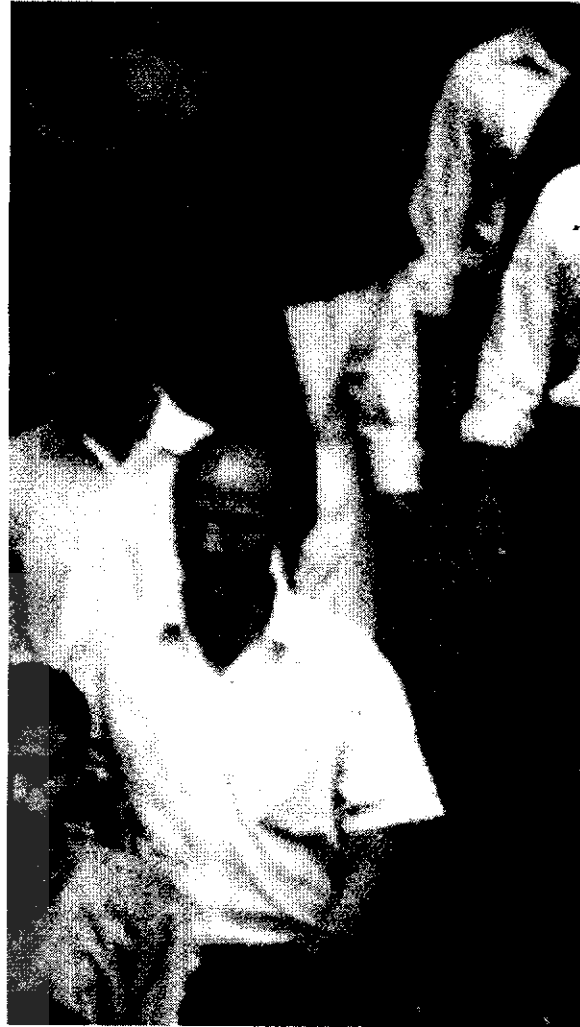
دکتر نعمت‌الله باوند فارغ‌التحصیل رشته‌های فلسفه غرب و عرفان اسلامی و عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی می‌باشند و ضمن تدریس به تحقیق و تألیف آثار متعددی پرداخته‌اند. آخرین کتاب ایشان، درآمدی بر نظریه انقلاب اسلامی به بحث در پیشینه تاریخی و فرهنگی انقلاب اسلامی از عصر صفویه به بعد می‌پردازد و با مستندات تاریخی نظریه انقلاب اسلامی و دیدگاه‌های مخالف آن را بررسی نموده‌اند.

این کتاب به سفارش کانون اندیشه جوان و با همت مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر منتشر شده است. متنی که پیش رو دارید، حاصل گفتگویی است پیرامون این کتاب و مباحث مطروحه آن:



دکتر نعمت‌الله باوند

مؤلف کتاب
«درآمدی بر نظریه انقلاب اسلامی»



◀ علوم عقلی و فلسفه الهی اسلام
اگر در جایگاه خودش
آنچنان که در قرآن و احادیث
اهل بیت است قرار گیرد
و درکنار او تجربه و حس
هم در عالم طبیعت مورد توجه
قرار گیرد یک تعادلی
بوجود می آید که در واقع
علوم عقلی و به طور کلی
عقل مؤید مطالب طبیعی،
تجربی اجتماعی و سیاسی
هم می شود و نوعی ارتباط
متعادل میان جهان فیزیک
و متافیزیک بوجود می آورد

اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و طبیعی عرصه برای رشد این نوع علوم چندان مهیا نبوده است آیا علت این امر را نمی‌توان در توجه افراطی خود اندیشمندان عصر به علوم نظری دانست؟ نه استبداد سلاطین صفویه، با توجه به این که رشد علوم اجتماعی و سیاسی و طبیعی نسبت به حکومت‌های جائر غیر شیعی گذشته بیش تر به نفع سلاطین صفوی بوده است و زمینه رشد و اقتدار حکومت آن‌ها را فراهم کرده است پس چه سببی دارد تا استبداد سلاطین را علت عدم رشد علوم طبیعی و اجتماعی و سیاسی دانست؟

□ پاسخ به صحبت جناب عالی در واقع دو بخش دارد یک بخش آن که علوم تجربی و علوم در واقع حسی و طبیعی اگر در زمان صفویه مانند گذشته رشد نکرد علتش وجود سلاطین مستبد نبوده است بلکه وجود سلاطین مستبد علت بود برای عدم حضور مردم در صحنه اداره جامعه و همین امر منتهی به فقدان دموکراسی به معنی حتی اسلامی آن بود و چون در زمان صفویه مانند گذشته سلاطین از نوعی استبداد حمایت می‌کردند و براساس آن حکومت و سلطنت می‌کردند، علوم اجتماعی و سیاسی نتوانست ظهور پیدا کرده و رشد کند چون این علوم در مرحله اول احتیاج به یک عامل اساسی دارد و آن اعتقاد به آزادی و ابراز عقیده و حضور مردم در صحنه سیاست است و چنین چیزی را هیچکدام از شاهان اجازه ندادند، فقر ما در علوم اجتماعی و سیاسی زائیده وجود چنین استبدادی بوده است، بخش دوم صحبت شما اشاره به این مطلب دارد که آیا خود علوم نظری و فلسفی و مابعدالطبیعی مانع از آن نبوده است که علوم تجربی رشد لازم کند، در این بخش باید عرض کنم که من نظر شما را تصدیق می‌کنم.

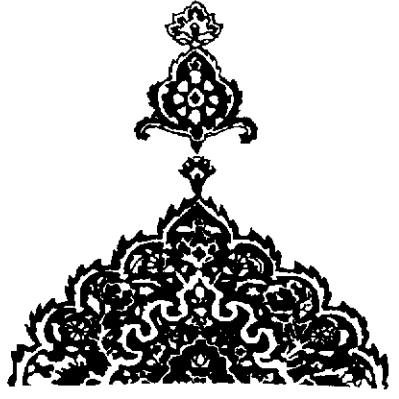
در واقع افراط‌گرایی در علوم نظری سبب تضعیف علوم طبیعی شده است. یعنی افراط به این صورت بوده که فلسفه و حکمت در تمدن ما از یونان اخذ شده یعنی ما می‌دانیم که بنیان‌گذاران حکمت اسلامی فارابی و ابن سینا و مابعد آن‌ها تحت تأثیر متفکرانی مانند افلاطون و ارسطو بوده‌اند و علت آن هم این بود که آن‌ها معتقد بودند عقل در همه انسان‌های متعادل و متفکر مشترک است و بنابراین می‌توان تبادل آرا و نظر کرد با تمدن‌های حتی غیراسلامی و جنبه‌های عقلانی آن‌ها را اقتباس کرد چون اسلام هم به تطابق عقل با دین اعتقاد کامل دارد، اما این اعتقاد عقلانی از یک جهت زیانبار بود برای علوم تجربی و طبیعی حتی در جهان یونان و روم و همچنین در اسلام و آن این بود که بیشتر مباحث جهان‌شناسی تحت تأثیر استدلال قیاسی و کاملاً عقلانی و غیر تجربی فلسفی قرار گرفت البته باید در نظر گرفت که برخی از مبانی علوم طبیعی و تجربی عقلانی است مطلبی که امروز دنیای غرب پس از چند قرن مخالفت با علم متافیزیک نسبت به آن اقرار کرده است، و از این نظر علم احتیاج به فلسفه دارد، حس احتیاج به عقل دارد، تجربه احتیاج به استدلال قیاسی

قابل پذیرش است که خود مسلمین و جامعه اسلامی هم امکان و استعداد چنین پذیرشی ولو از خارج اسلام داشته‌اند. بنابراین بنده به هردو جنبه اشاره می‌کنم یعنی هم صحبت شما که این تفکیک دین از سیاست تماماً از خارج نبوده و هم اینکه متأثر از تفکرات یهودی و مسیحی بوده است، هر دو به نسبتی وجود داشته است. من فقط خواستم که این ارتباط را بیان کنم تبدیل خلافت به معنای حکومت دینی و سلطنت یعنی تبدیل حاکمیت خدا به حاکمیت بشر به صورت حکومت‌های غیر دینی در تاریخ بوده است.

□ جناب عالی در صفحه ۲۹ کتاب اشاره‌ای داشته‌اید به این که پس از تأسیس سلسله صفویه زمینه رشد علوم در مسائل نظری و دینی ایجاد شد، اما با وجود این به سبب استبداد سلاطین عصر صفوی علوم طبیعی و اندیشه‌های سیاسی اجتماعی زمینه رشد لازم را پیدا نکردند، آنچه در این جا به نظر می‌رسد آن است که چرا علوم نظری در آن عصر بااهتمام و توجه اندیشمندانی چون میرداماد و ملاصدرا رشد لازم خود را داشته و حتی با روندی خاص به وحدت و اشتراکی منسجم رسید و در مقابل با وجود نیاز محسوس جامعه آن روز به

است که آدم وقتی در باغ بهشت بود به او وحی شد که از این شجره ممنوعه نخورد توضیحی که در تورات آمده این است که این شجره ممنوعه در واقع درخت علم و دانش بوده است، یعنی سعادت بشر در جوار حق مستلزم انکار و چشم‌پوشی از تفکر و تعقل و معرفت میان نیک و بد است. از همین جا تعارض میان علم و ایمان کاملاً به صورت مستند هویدا است و به دنبال این مسئله در زندگی عملی هم در واقع رابطه بین وحی و عقل یا متافیزیک و جهان فیزیک قطع می‌شود و این جداسدن ارتباط متعادل میان انسان و خدا در عرصه جامعه به صورت حکومت‌های غیردینی و کاملاً بشری جلوه می‌کند که این نظر و تئوری در تورات موجود است و از تورات به مسیحیت سرایت کرده و از مسیحیت هم تا حدودی در جهان اسلام تأثیر گذاشته است، همچنان که حضرت امیر(ع) در مورد حسن بصری متکلم بسیار معروف عصر خودش این جمله را دقیقاً به کار برده است که او سامری امت اسلام است که اگر متکلمین که حول و حوش حس بصری بوده‌اند در کتاب ملل و نحل مورد مذاقه قرار بگیرند اکثراً تفکرات آنها با خطوط اصلی تفکرات یهود شباهت‌هایی دارد. اما این کاملاً

« در خود تفکر اسلامی سه جریان عمده بوجود آمد یک جریان، روشنفکران تعقل گرای بودند که می گفتند خداوند بعد از خلقت ما را رها کرده و نقطه مقابل آن اشاعره بودند که معتقد به جبر شدند و اظهار داشتند که خداوند چون فعال مایشاء است پس انسان مختار نیست درحالی که ائمه اطهار با تأسی از قرآن کریم و وحی خالص اسلامی معتقد به این مسئله بودند که لاجبر و لاتفویض، مانه به جبر معتقد هستیم که جبر مطلق مبنای تمدن و تفکر قرون وسطایی است و نه معتقد به تفویض هستیم که تمدنی مانند عصر جدید را در غرب بوجود می آورد



دارد، اما متأسفانه هم در یونان و روم و هم در مسیحیت قرون وسطی و در بخشی از تفکر اسلامی این روح عقلانی و صرفاً قیاسی تعمیم پیدا کرد در ارتباط با همه ابعاد علوم تجربی به استثنای برخی شخصیت ها که متوجه نقش تجربه در علوم طبیعی بوده اند و همین سبب شد که علوم تجربی جنبه ذهنی پیدا کند و ارتباط با واقعیات عینی و جهان شناسی مدرن نداشته باشد و در نتیجه این علوم پیشرفت نکند، لذا این سوال که شما مطرح کردید جوایش در واقع همین بود که بله علوم فلسفی و عرفانی از یک جهت مبنی و مبنای تفکر تجربی را فراهم می کنند اما افراط در جنبه های عقلانی در تمدن های گذشته و از جمله اسلام و عدم توجه به نقش تجربه در علم به معنای جدید سبب شده است که این علوم پیشرفت نکند و در دوره صفویه هم ما می بینیم دو نوع از علم خیلی تکامل داشته است یکی علوم عقلی و یکی نقلی و علوم طبیعی و تجربی درخشش قرون گذشته را نیز نداشته اند و از آن زمان افول تفکر تجربی طبیعی و در کنار آن اجتماعی و سیاسی شروع شده و در زمان قاجار و آستانه انقلاب مشروطه به حد اعلای خودش رسیده است.

■ شما در گفتار خودتان اشاره های داشتید که استبداد سلاطین به طور کلی و نیز سلسله صفوی منجر به این شد که دموکراسی و تفکر دموکراتیک حتی به مفهوم اسلامی در جامعه ما وجود نداشته باشد و رشد نکند آیا علت همین امر را نمی توان تفکر مابعدالطبیعی دانست که نسبت به عرصه سیاست و تئوری حکومت در جامعه وجود داشته باشد؟

□ بله زمانی که میان دو عرصه متفاوت فیزیک و فیزیک و جهان حسی تعارض توهم شود امکان بروز چنین استبداد و در نتیجه قشریت و تعصب وجود دارد اما در تفکر عظیم ملاصدرا طرح برخی مسائل سیاسی و اجتماعی هر چند به صورت اجمال و در حد اصول بیشتر از فلاسفه گذشته گردید که متأسفانه بعداً مورد توجه شارحان وی قرار نگرفت.

■ یعنی که موج تفکر نظری با شکل افراطی خود در واقع با هر نوع دموکراسی و روند تفکر دموکراتیک و حضور عمومی مردم در عرصه های مربوط عمدتاً با تعارضات و مشکلاتی روبرو می شود.

□ البته علوم عقلی و فلسفه الهی اسلام اگر در جایگاه خودش آنچنان که در قرآن و احادیث اهل بیت است قرار گیرد و در کنار او تجربه و حس هم در عالم طبیعت مورد توجه قرار گیرد یک تعادلی بوجود می آید که در واقع علوم عقلی و به طور کلی عقل مؤید مطالب طبیعی، تجربی اجتماعی و سیاسی هم می شود و نوعی ارتباط متعادل میان جهان فیزیک و متفاوت فیزیک بوجود می آورد. این تعادل در واقع با کنار گذاردن قرآن و تفسیر کامل آن توسط ائمه از میان رفت و به همین جهت تمام متکلمین در جهت های متعارض و مختلف و گاه متضاد دچار افراط و تفریط شدند و به همین جهت است که ما

بازگشت به قرآن و عترت را شرط اساسی تحقق یک مکتب کامل و جامعی به نام اسلام و از جمله اندیشه سیاسی متناسب با زمان و دموکراسی به معنی اسلامی آن می دانیم.

■ جناب عالی متذکر شده اید روند موجود امر دریافت در دنیای غرب و قرون وسطی به سوی استبداد دینی و تحقیر حقوق انسانها بوده است. از طرفی از خصوصیت اصلی انقلاب مایع بعد معنوی آن با عنوان انقلاب در انقلاب یاد کرده اید. با توجه به اینکه ماهیت انقلاب توفندگی و قهرآمیزی آن است آیا این وضعیت انقلاب در انقلاب در خود انقلاب ما جنبه استبدادی آنرا تحکیم نمی بخشد و در نهایت بعد معنوی آن به استبداد دینی و تحقیر حقوق افراد مستهی نمی شود؟

□ البته پاسخ به سوال شما را دو بخش باید بکنیم پاسخ اول این است که انقلاب آنچنانکه در اندیشه حضرت امام و تلقی خاص ایشان از اسلام است امکان بروز چنین استبدادی را نمی دهد اما در عمل و در عالم واقعیت امکان این هست که گروهها، خصوصاً گروهی که در واقع حامی انقلاب است و به وجود آورنده و رهبری انقلاب را داشته هیچ ضمانتی نیست که اینها بتوانند تا آخر طرفدار دموکراسی به معنی اسلامی آن و یک جریان سالم در اداره کشور باشند اساساً هر دینی و نه تنها دین بلکه هر اندیشه و فلسفه ای قابل سوءاستفاده است، از این نظر مسوولیت شدید به عهده است که در انقلاب اسلامی در مرحله اول آن روح تفکر و بعد تعهد نسبت به تحقق اصول و آرمانهای وعده داده شده پیگیری شود، در غیر این صورت انقلاب دچار انحراف شده و یکی از خطرات مهم آن امکان بروز استبداد شبه دینی در عرصه جامعه خواهد بود. اما اگر برخورد با انقلاب آنچنانکه در ذات آن است یعنی همراه با احساس مسوولیت و تفکر مداوم در ارتباط با رعایت شرایط و مقتضیات زمان ادامه یابد انقلاب مصون می ماند ولی همچنانکه در یهود و مسیحیت و تا حدودی هم در اسلام دیده شده عملکرد و یا فهم نامتعادل از دین می تواند منجر به تضییع حقوق مردم و ظهور نوعی استبداد شود و در گذشته نیز شاهد بوده ایم که بعضی از سلاطین که ظاهراً زندگی و فکر آنها صبغه دینی داشته از چنین امکاناتی که مبتنی بر نوعی تعصب و قشریت است به نفع تحکیم استبدادی فردی و جناحی خود سوءاستفاده کرده اند، بنابراین هیچ ضمانتی نیست و لازم است تا در تمام لحظه ها مراقب، هشیار و بالاتر از همه جستجوگر و متفکر در ارتباط با مسائل نو و پدیده های تازه تولد یافته باشیم تا از جریان زمان به نحو طبیعی و درست خود عقب نمانیم در غیر این صورت دچار عدم تعادل می شود و این عدم تعادل یکی از وجوهش ظهور استبداد شبه دینی است.

البته داخل پرانتز بگویم مراد من از انقلاب در انقلاب علاوه بر تداوم جریان آن نوع ماهیت آن نیز

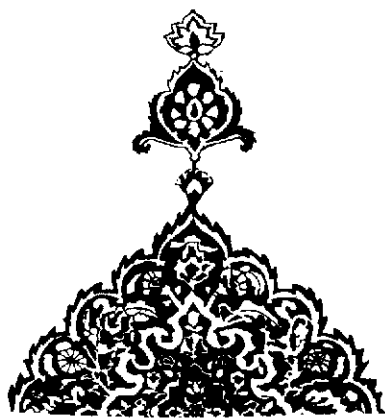
بود که آنرا از سایر انقلابات متمایز می‌کند.

■ جنابعالی در فصل دوم کتاب با اشاره به نظر حضرت امام (ره) مبنی بر لزوم بازگشت و توجه همه علوم به علم شریف توحید، تحقق انقلاب فرهنگی را منوط بر تحقق این دیدگاه عنوان کرده‌اید. آنچه روشن است این است که با توجه و تلاشهایی که از ناحیه برخی دانشمندان علوم تجربی و طبیعی در توجه به علوم دینی شده از نوع توجه و تعبیر و تفاسیر این دانشمندان در مسائل دینی از ناحیه دانشمندان علوم نظری هیچ استقبالی که نشد، بلکه مخالفتها و تنگ‌نظری‌های متفکران عقلی و فلسفی، عرصه را برای توجه به جهت‌گیری دیدگاه تجربی و طبیعی به سوی علم توحید و علوم دینی، تنگ ساخته است. به نظر شما برای رفع مشکل یاد شده چه اقدام علمی می‌توان صورت داد؟

□ در اینجا باید مجدداً بازگشت کنیم به شناخت اسلام اصیل که بزرگترین متن آن قرآن کریم است، قرآن کریم در رابطه با مراتب شناخت در پایین ترین مرتبه شناخت حسی را که قرار می‌دهد صدها آیه در مورد مطالعه علوم طبیعی را مطرح می‌کند و روح قرآن پراست از تشویق به کاوشهای تجربی و در مرتبه بالاتر مباحث مربوط به عقل و تعقل و مباحث مابعدالطبیعی را طرح کرده است. یعنی قرآن هم به حجیت تجربه در جایگاه خودش اعتقاد دارد و هم به اصالت حکمت و براهین استدلالی و در مرتبه سوم هم شهود وحیانی است. بنابراین اگر ما به قرآن بازگشت کنیم و به تعالیم اهل بیت برگردیم و رعایت حد و مراتب شناخت انسان تا وحی الهی را در پیامبران در نظریه‌گیری این اتفاقهایی که در تمدن اسلامی در مسیحیت و یهود و بلکه در کل تاریخ بشر اتفاق افتاد، بوجود نمی‌آید، به عبارت دیگر تمام ادیان ابراهیمی و حتی مکاتب بشری انحرافشان در این نیست که یک مکتب تمام حرفهایش باطل است، بلکه تمام این مکاتب سخنان درستی دارند، اما نقاط ضعف آنها در عدم رویکرد متعادل و حفظ همه مراتب تفکر و هستی است. از این نظر اگر ما مجدداً به قرآن و تعالیم اهل بیت بازگشت کنیم که دچار افراط و تفریط متکلمین و متفکرین در طول تاریخ نشده‌اند، در واقع از این آفت مصون می‌مانیم و باید این نکته را بنده عرض کنم که به طور کلی غالباً هم دانشمندان علوم نظری و علوم فلسفی و عقلانی و هم دانش آموختگان و دانشمندان علوم تجربی هر دو در تعیین و رعایت حد اعتبار خود دچار نوعی عدم اعتدال هستند و به همین خاطر به عنوان رقیب در مقابل هم هستند. و از همین جا تعارض میان علوم تجربی که ناظر به جهان است و علوم فلسفی که ناظر به جهان متافیزیکی است در تاریخ بشر و از جمله در اسلام، البته در حد کمتر ظاهر شده است و همین امر ضایعات زیادی را در تمدن اسلامی و در تمدنهای قبلی ایجاد کرده و بعنوان نمونه در قرون وسطی رویکرد نامتعادل کلیسا به

ماوراءالطبیعه و انکار حجیت علم و واداشتن دانشمندان به توبه - امثال گالیله - تمام اینها نتیجه همین رویکرد نامتعادل است و نظیر آن نه به این شدت ولی به نسبتی دیگر در تمدن اسلام نیز بود. در زمان ما و در بعد از انقلاب هم در جامعه ما این دور رویکرد نامتعادل وجود دارد، کسانی که فلسفه می‌دانند با علوم تجربی و اجتماعی و سیاسی غالباً ارتباط فکری ندارند و آنانی که علوم تجربی و اجتماعی و سیاسی و در واقع علوم متعلق به جهان بشری را می‌دانند چیزی از فلسفه اسلامی دستگیرشان نمی‌شود، در صورتی که انقلاب ما برای آن آمد که پیوند بین متافیزیک و فیزیک را برقرار کند، لازمه آن از نظر تئوریک این است که بین فلسفه و بین علم نوعی وفاق ایجاد شود و از همینجا است که حضرت امام می‌فرمودند که همه علوم از جمله علوم تجربی باید بازگشت به توحید داشته باشد، همچنانکه الان ما در قرن بیست بزرگانی مثل: ماکس پلانک، اینشتین، هایزنبرگ، ادینگتون، سرجمیز جینز، که بزرگترین جهان‌شناسان قرن بیستم هستند، مجدداً اعلام کردند که در علم جدید دچار نوعی افراط نسبت به تفکر علمی قرون وسطی شده‌ایم، و باید به حالات اعتدال برگردیم و از این جهت نیازمند به این هستیم که تحقیقات مدرن علم جدید اتصال با بعضی مبانی مابعدالطبیعی پیدا بکند، بنابراین جهان غرب متوجه این مسئله شده و شاهد دو دوره نامتعادل - قرون وسطی و عصر جدید - بوده است و از هر دو جنبه افراط و تفریط صدمه دیده است، منتهی در کنار فوایدی که عصر جدید داشته و به ظهور تکنولوژی و بعضی اندیشه‌های اجتماعی مترقی و مدرن منجر شده ولی در تمامیت تمدن غرب هم در عصر جدید و هم در قرون وسطی با بحران روبرو شده و راه خروج از این بحران از نظر متفکران عمیق در غرب در واقع بازگشت و بازنگری مجدد در تبیین ارتباط متعادل بین علم و دین است، بنابراین ما اگر ریشه‌یابی کنیم و به نحو متعادل برخورد کنیم نباید معتقد به این تعارض باشیم، متأسفانه هم روشنفکران تجربی مسلک ما و هم برخی از علمای دینی ما بعنوان رقیب به یکدیگر نگاه می‌کنند. از همین جا دانسته و ندانسته اندیشه غیر اسلامی تعارض بین علم و دین را مطرح می‌کنند و بنده باید عرض کنم هر دو جریان ضمن بعضی محسناتی که دارند، دچار نوعی عدم اعتدال هستند و این مسئله اگر به شکل درست - آنچنانکه عرض کردم - تحقیق بشود به نقطه نظر حضرت امام (ره) می‌رسیم که جهان غرب هم در پایان قرن بیست و از اوایل قرن بیست تا الان متوجه لزوم بازگشت متعادل به برخی از این مبانی متافیزیکی شده است همچنانکه کاپرا همکار هایزنبرگ کتابی نوشته به نام تائوی فیزیک و در آنجا عنوان کرده که همه فیزیک کوانتوم و نسبیت و مابعد آن بازگشت دارد به چند اصل عرفان شرقی، و در واقع حضرت امام با یک دیدگاه بسیار

◀ تمدن غرب هم در عصر جدید و هم در قرون وسطی با بحران روبرو شده و راه خروج از این بحران از نظر متفکران عمیق در غرب در واقع بازگشت و بازنگری مجدد در تبیین ارتباط متعادل بین علم و دین است، بنابراین ما اگر ریشه‌یابی کنیم و به نحو متعادل برخورد کنیم نباید معتقد به این تعارض باشیم، متأسفانه هم روشنفکران تجربی مسلک ما و هم برخی از علمای دینی ما بعنوان رقیب به یکدیگر نگاه می‌کنند. از همین جا دانسته و ندانسته اندیشه غیر اسلامی تعارض بین علم و دین را مطرح می‌کنند



عمیقی به این مسئله توجه کرده‌اند.

■ جناب آقای باوند شما در کتابتان ظهور قشریت، تحجر و استبداد سیاسی را از برخی جهات در نتیجه عدم هماهنگی و تعامل و وجود تضادهایی دانسته‌اید که در میان تفکر بنیادی فلسفی اسلام با شرایط و مقتضیات مستغیر زمان و تاریخ انسانی بوده است و از طرفی به ضرورت پیوند علوم انسانی و اجتماعی با مفاهیم بعدالطبیعی (دینی) تاکید داشته‌اید، با توجه به اینکه علوم انسانی با مقتضیات زمانی و مکانی براساس نظر و اندیشه مطلق فلسفی قابل انطباق نیست، و وضعیت عصری خود را اقتضا می‌کند، طبیعتاً نگاه نظری در این میان به جهت دفاع از خود به سمت تعصب، تحجر، قشریت و استبداد گرایش پیدا می‌کند و در نتیجه تزامم و تضاد همچنان لاینحل باقی می‌ماند، جنابعالی این تزامم و تضاد را چگونه قابل رفع می‌دانید؟

□ البته بخشی پاسخ این سوال در صحبت‌های قبلی تکرار شد و آن اینکه اساساً میان علوم انسانی و دین یا میان دین و علوم تجربی و بطور کلی بین علم بشری و وحی الهی تعارضی وجود ندارد ولی بنا بر شرائط و عواملی که بوده متأسفانه چنین مسئله‌ای به صورت مطلوب محقق نشده و این تعارض رخ نموده است همچنانکه شاهد مثال آن برخلاف تمدن اسلامی در همان اواخر قرون وسطی غرب می‌باشد که هزاران دانشمند و دانش پژوه کشته و شکنجه شدند، و دستگاه تفتیش عقاید یک نمونه از آن است که ما آنها را نمی‌توانیم منکر شویم ولی طی مراحل بحث اشاره کرده‌ایم که بین عقل و وحی در اسلام تعارضی نیست. در بخش دوم سوال باید گفت علوم انسانی و علوم تجربی پایه پای تحولات زمانی پیش رفت می‌کنند و به همین جهت این پیشرفت بشر در علوم انسانی و تجربی به هیچ‌وجه نمی‌باید از سوی دین و علوم عرفانی و فلسفی مورد تهدید و یا مورد توقف قرار بگیرد بلکه خود دین در ذات خودش پیوند وجودی میان حقایق ثابت و مستغیرات و مقتضیات زمان را دارد خصوصاً در مذهب تشیع مسئله اجتهاد که تا الان جنبه محدودی داشته باید از نو احیا شود به همین خاطر حضرت امام (ره) در رابطه با شطرنج و موسیقی و سینما فتاوی جدیدی دادند و نقش زمان و مکان را مطرح کردند و در جایی حضرت امام می‌فرمایند یک مجتهد باید علاوه بر اینکه شرایطی را که در گذشته بوده می‌بایست داشته باشد، باید نبض تفکر جامعه را در دست داشته باشد و همیشه جلوتر از زمان حرکت کند و درجایی حضرت امام می‌فرمایند یک مجتهد باید توانایی اداره یک جامعه بزرگ اسلامی و حتی غیراسلامی را داشته باشد که لازمه این وقوف به مسائل و حوادث ریشه‌ای است که در جهان و در زمان اتفاق می‌افتد بنابراین در خود تشیع و در خود اسلام چنین جایگاهی بوده منتهی چون دین و سیاست در طول تاریخ گذشته جدای از هم بوده‌اند عرصه اجتهاد فقط در

مسائل عبادی و فردی و در یک ابعاد محدود بیشتر مطرح بوده است و در ارتباط با مسائل اجتماعی و سیاسی و تعامل با این علوم نبوده و متوقف شده است و بعد هم این بدآموزی را بعد از انقلاب مشروطه روشنفکران ما و برخی از روحانیون کج‌اندیش مطرح می‌کنند که اساساً بین علم و دین، بین دین و آزادی، بین دین و دموکراسی، بین دین و بطور کلی مقتضیات جدید و بدیع بشری وفاق نیست و ما باید یکی را انتخاب بکنیم که در اینجا جامعه یا دچار نوعی قشریت و تعصب و استبداد دینی از سوی برخی کج‌اندیشان می‌شود یا دچار نوعی روشنفکری سکولار و غیرمعتقد به دین می‌شود که تصور می‌کند لازمه اعتقاد به یک حکومت بشری انکار یا تضعیف یا طرد دین از عرصه زندگی سیاسی جامعه می‌باشد.

■ البته آنچه در سوال اینجانب مدنظر بود این است که تفکر نظری در درون دین برای دفاع از نوع برداشت خود عموماً برای مقابله با تفکرات دیگر، عرصه را برای آنها محدود می‌کند و بانوعی تحکم و تحجر به قشریت و استبداد سیاسی و دینی میل پیدا می‌کند، اکنون برای دفع این معضل چه باید کرد؟ آیا عرصه تفکر نظری را باید تنگ کرد و یا به راه‌هایی دیگر می‌توان دست یافت؟

□ در اینجا بنده باید عرض کنم که اساساً نه علوم نظری و مابعدالطبیعی از یک سو و نه علوم بشری از سوی دیگر در ذات و نفس الامر و بنیاد خودشان حق ندارند که نسبت به قلمرو و اعتبار یکدیگر تعدی کنند و اگر تعدی می‌کنند این همان غفلت و جهالتی است که ناشی از برداشتی خاص از دین است که درست نیست، تفکر نظری و مابعدالطبیعی در عرصه مسائل مابعدالطبیعی، برهان عقلی و ثابت ارائه می‌دهد آنهم بافهم مراتب بسیار متفاوت اما در طول هم از همان اصول ثابت، ولی در عرصه زندگی پدیده‌های طبیعی نمی‌بایست دخالت بکنند به این معنی که متوقف بکنند جریان پیشرفت عادی فکر بشر در طول زندگی فردی و اجتماعی او را، در این صورت چنین تفکر عقلی و دینی نمی‌تواند دینی کامل و جامع باشد به عنوان دین جاوید که باید در عرصه زندگی بشر در کل جهان تحقق پیدا بکند چنین دینی، دین حقیقی نخواهد بود، بلکه دینی ناقص و محدود خواهد بود، که از این محدودیت و نقص همانطور که فرمودید قشریت و تعصب و تزامم میان دین و علم بین خدا و انسان و بین جهان ماوراءالطبیعه و طبیعت ایجاد می‌شود. بنابراین می‌باید دقیق بود و این از مسئولیتها و رسالت‌های بزرگ اندیشمندان است مخصوصاً علما و اساتید علوم الهیات و معارف اسلامی از یک سو و فلسفه و علوم انسانی از سویی دیگر که با نگاهی متعادل و عمیق تعیین حدود را نظارت کنند در جامعه، در تحقیقات و در اجراء در عرصه سیاست، و به محض مشاهده نوعی اعوجاج و انحراف مسوولیت خودشان را به عنوان روشنفکر و به عنوان عالم دینی

بیان کنند. این چیزی است که در اسلام با عنوان امر به معروف از او یاد می‌کنیم که البته امر به معروف و نهی از منکر با جنبه نظری است که در صورت بروز این اعوجاج و انحراف هر کدام از تفکرات نظری و طبیعی از محدوده خاص خود نسبت به یکدیگر تذکرو هشدار دهند. که لازمه آن برخورد نقادانه و هوشمندانه است برای این امر جامعه باید دائماً در یک تعامل بسیار زنده از سوی سه قشر باشد از یک سو دانشمندان، روشنفکران و علمای دین، از یک سو مردم و از سوی دیگر حکومت‌گران و اگر بخواهیم این مثلث را ترسیم کنیم نقش اصلی آنرا اهل فکر و نخبگان فکری دارند که این نخبگان فکری همچنانکه در تبیین مسائل دینی و عقلی می‌بایست حضور داشته باشند همچنین در عرصه‌های علوم انسانی و تجربی هم با صلاحیت و باصالت لازم است حضور داشته باشند به همین جهت طبق این حدیث پیامبر که «کلکم راع و کلکم مسوول» این مسوولیت و فقط جنبه عملی ندارد بلکه در وهله اول جنبه نظری را داراست و اگر روشنفکران ما و علمای زمان‌شناس و زمان آگاه ما به موقع با اعوجاجات فکری و عملی برخورد بکنند جامعه ما دچار بسیاری از نارسائیه‌ها از جمله استبداد شبه دینی و تجدد سکولار غیر دینی نخواهد شد. علاوه بر مطالب فوق باید بیان داشت اساساً در تعقل فلسفی متعادل توجه به تفکر و عدم بروز تعصب و قشریت نهفته است.

■ جنابعالی اشاره کرده‌اید به لزوم مسئله تاسیس علوم انسانی و اجتماعی جدید اسلامی. سوال مهمی که در این باره مطرح است این است که آیا این علوم می‌بایست از درون دین تاسیس شود و یا استفاده از منابع دینی صورتی کاملاً دینی داشته باشد؟ یا اینکه با توجه به اساس خود این علوم انسانی که حاصل تجربیات و دست آوردهای بشری است به بررسی واقعیت‌های موجود در جوامع انسانی پرداخته و در واقع از سوی دین تنها جنبه نظارتی نسبت به مسائل خود داشته باشد و آنها را از جهت ارزشی و دینی هدایت کند؟ □ در ارتباط با سوال شما اساساً یک نکته بسیار مهمی وجود دارد که آن در جامعه ما اصلاً تبیین نشده و آن رابطه دین و نگاه درونی به دین و علوم بشری است برخی آمده‌اند و تئوری‌هایی را ارائه داده‌اند که این تئوری‌ها به نظر بنده صحیح نیست یعنی اینها در تئوری خودشان معتقد به تمایز و کامل و حتی تقابل علوم بشری با دین هستند حتی گاهی اوقات قائل به تعارض هم شده‌اند و از همین جهت می‌گویند که حتی خود علوم دینی را هم اگر بخواهیم تبیین کنیم باید به علوم بشری رجوع کنیم و معلوم نیست که علوم بشری در تقابل با آن نباشد؛ این جریان فکری را بنده جریان درستی نمی‌دانم بعلت اینکه بین بشر و خدا تقابل نیست این نوعی تفکر جدید بوده که حتی ریشه‌های قدیمی آن در تورات وجود دارد و آن تفکر این بوده که میان انسان و خدا تقابل است. به این معنی که یا می‌بایست در

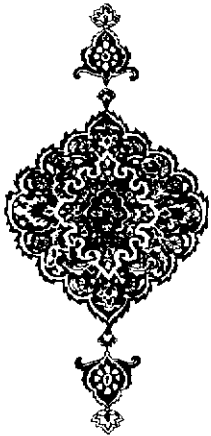
نگاهمان به هستی و جامعه و انسان به خدا اصالت بدهیم و متناسب با او حکومت و جامعه‌ای داشته باشیم کاملاً دینی که مبتنی بر تحکم و تعصب مانند قرون وسطی باشد و یا مانند عصر جدید باید خدا، جهان غیب و وحی را انکار کنیم و به تعقل بشری اصالت بدهیم و به خاطر همین تعقل بشری معتقد باشیم که نوعی فاصله و به تعبیر جان هیک (فیلسوف دین) نوعی فاصله معرفت شناختی و حتی وجودی بین انسان و خدا هست او می‌گوید اگر این فاصله نباشد دیگر انسان نمی‌تواند مختار باشد و وقتی مختار نباشد حقوق او ضایع می‌شود و وقتی حقوق ضایع شد، رشد نمی‌کند و حکومت دینی و استبداد دینی حاکم می‌شود، برای خروج از قرون وسطی چنین تفکری را بعضی از متکلمین طرح کرده‌اند که قائل به فاصله وجودی بین انسان و خدا هستند، اما بنده می‌خواهم از معتقدان به این نظریه پرسش کنم که آیا ما و جهان مخلوق هستیم به تمام ذات در برابر خدا یا نه؟ خوب ما به تمام ذات نبودیم و هست شده‌ایم نه اینکه بخشی از وجود ما متعلق به خود ماست مابه اراده خودمان زندگی نمی‌کنیم ما در واقع تحت ربوبیت خدا هستیم و به همین خاطر است که در این نگاه نه تنها تقابل بین انسان و خدا نیست، بین علوم بشری و دین نیست بلکه نهایت وفاق هم هست و آن این است که برخلاف بعضی از دین‌داران مانند متکلمان اشعری که برای اثبات توحید ناچار اختیار را از بشر سلب می‌کنند و خدا را فعال می‌پندارند و اختیار رانفی می‌کنند و انسان را در یک جامعه و تمدن دینی استبدادی مبتنی بر تحکم قرار می‌دهند درحالی که در ذات دین اینطور نیست اشاعره می‌گویند که انسان و جهان مخلوق خداست پس مجبور است ولی اتفاقاً انسان چون به تمام وجود اتصال و ارتباط با خدا دارد می‌تواند کار خدایی کند و آن کار خدایی دو امر است تفکر و اختیار پس ارتباط با خدا و تعلق مابه خدا نه تنها ناقض اختیار ما نیست بلکه مؤید تفکر و اختیار ماست یعنی دو حقیقتی که انسان را از موجودات دیگر متمایز می‌کند و به همین خاطر وقتی می‌فرماید «نفخت فیهِ من روحی»، و یا: «انی جاعل فی الارض خلیفه» من می‌خواهم جانشین قرار دهم، جانشینی برای خود، خدا چه کار می‌تواند بکند؟ خدا تنها موجودی است که می‌تواند بیندیشد به نحو کامل، و بشر هم در نگاه قرآنی و شیعی در ارتباط تنگاتنگی که با خداوند دارد می‌تواند در مراتب نهایی قرب به خدا مظهر فکر و اراده او باشد پس همچنانکه وجود ما از خداست و در ارتباط با خداست، فکر ما هم در ارتباط با خداست و این ارتباط نفی‌کننده نیست، بلکه امکان بروز یک اندیشه به گستره بی‌نهایت و جهان غیب در بشریت ایجاد می‌کند و همچنین است اختیار که این هم مبتنی بر یک ویژگی است و آن این که آدمی ساحتی دارد که در آن ساحت احساس آزادی می‌کند، هم در اندیشه و هم در عمل و

موجودات دیگر آنها ندارند حتی فرشتگان، بنابراین بنده اعتقاد بر این است که با توجه به تفکر حضرت امام و قرآن و ائمه اطهار اگر در تبیین رابطه انسان با خدا دچار اشتباه بشویم تمام مسائلی که در سوالات قبل و صحبت‌های قبل گفته شده بصورت نامتعادل ظهور خواهد کرد.

به همین خاطر است که در خود تفکر اسلامی سه جریان عمده در این رابطه بوجود آمد یک جریان، روشنفکران تعقل‌گرایی بودند که می‌گفتند خداوند بعد از خلقت ما را رها کرده و نقطه مقابل آن اشاعره بودند که معتقد به جبر شدند و اظهار داشتند که خداوند چون فعال می‌پندارد پس انسان مختار نیست بلکه کاسب است و کسب فعل می‌کند از خدا و جبر را اختیار کردند درحالی که ائمه اطهار با تاسی از قرآن کریم و وحی خالص اسلامی معتقد به این مسئله بودند که لاجبر و لاتفویض، مانه به جبر معتقد هستیم که جبر مطلق مبنای تمدن و تفکر قرون وسطایی است و نه معتقد به تفویض هستیم که تمدنی مانند عصر جدید را در غرب بوجود می‌آورد که انسان کاملاً مستقل از خدا خود را می‌پندارد که لازمه انسان بودنش عصیان در برابر خداست و به تعبیر کامو که می‌گوید: من عصیان می‌کنم پس هستم چیزی که در عصر جدید شاهد آن بودیم به همین جهت در هر دو دوره بشر با بحران‌هایی روبرو شده است.

■ آنچه از کلیات صحبت شما برداشت کردم این است که با توجه به اینکه تفکر بشری به صرف بشری بودن رو در روی خدا نیست و چون بشری است ضد الهی و ضد خدایی نیست مطلبی که نتیجه می‌شود این است که علوم انسانی و اجتماعی نیاز به تاسیس جدیدی با عنوان علوم انسانی و اجتماعی دینی یا اسلامی ندارد بلکه دین و نگاه دینی، به این علوم جهتی ارزشی و نظارتی می‌دهد و با این نگاه در واقع سمت و سویی جدید به همان علوم انسانی و اجتماعی که حاصل فکر و تجربه بشر است را می‌دهد نه آنکه آنها را تاسیس و ایجاد جدید بکند.

□ البته نوعی تاسیس در این زمینه لازم و مطرح است. البته در اینجا با این قسمت توضیحی عرض بکنم، خیلی‌ها در مسائل دینی تصور می‌کنند، که بازگشت همه علوم به توحید یعنی آنکه به هنگام تحصیل علوم و کسب آن باید قصد قربت داشته باشیم البته این به معنای ارزشی و نیت بسیار مهم است و این نکته روح حاکم مطلب امام است، اما امام تنها به این معنی مرادشان نیست که مفاد آیه به صورت ارزشی ارتباط بین علم توحید و علوم انسانی برقرار کند بلکه عملاً و به صورت ارزشی و نظری ارتباط بین علوم و مسایل آن علم ارتباط برقرار شود، و در حین تفکر هم به جایی برسیم که در آنجا علم و دین و انسان و خدا و بلکه انسان و جهان و خدا در یک ارتباط بسیار نزدیک با هم قرار می‌گیرند، به صورتی که حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)



با توجه به این نکته می‌فرمایند: به هر چیز نگاه می‌کنم، قبل و بعد و در آن چیز و بآن چیز خدا را می‌بینم، نمی‌فرماید در مابعدالطبیعه فقط به هر چه نگاه می‌کنم، بلکه اشاره به جریان سیر در طبیعت هم دارد، در اینجا انسان به جایی می‌رسد که هم دارای علوم انسانی پیشرفته است و هم یک اعتقاد عقلانی عمیق به وحی دارد، و در اینجا بین فرهنگ و دین در برخی فرهنگ‌های عقلانی، - مانند برخی متکلمین عصر جدید- نه تنها تعارض نیست بلکه تطابق و حتی تساوی هست، و قرآن می‌فرماید که چه چیزی بهتر از رنگ الهی است؟ و بهتر است که همه چیز زندگی و افکار و اعمال شما صبغه الهی بخودش بگیرد اما این صبغه و رنگ الهی را بعضی از متفکران و حکومت‌گران در گذشته خواستند با تعبد و تحکم تبیین و اجرا کنند که نتیجه آن قرون وسطی است و تضییع حقوق انسانها. اما در آن بینش متعادل شیعی بین علم و دین رابطه ارزشی هم هست اما بالاتر از آن رابطه نظری و صرف علمی هم هست بین خداشناسی و الهیات، توحید و حتی فیزیک و جهان‌شناسی و این چیزی است که عرض کردم در کتابهایی هست که موجود هم هست فیزیکدانهای بزرگ اشاره کرده‌اند، خود جیمز کتابی دارد به نام فیزیک و فلسفه، کاپرا کتاب تائوی فیزیک رانوشته و هایزنبیگ کتاب فیزیک و فلسفه را دارد کتابهای خود انیشتین، و حتی خود ما کس پلانک، اشارات بسیار زیاد و نزدیکی به این پیوند فیزیک و فلسفه دارند که این قله تفکر بشری است که جهان غرب بعد از گذار از قرون وسطی و چالش عصر جدید در آستانه چنین وقوفی است، اما متأسفانه این برداشت از غرب و قرائت از غرب در جامعه ما توسط روشنفکران طرح نمی‌شود و آنچه طرح می‌شود مطلق کردن علم است در برابر دین و بالعکس بعضی از افراد متدین که متعصب برخورد می‌کند با اعتقاد به حجیت دین پیوند دین و علم را تضعیف دین می‌دانند.

■ آقای دکتر باوند از شما به خاطر این مصاحبه سپاسگزارم.